

از کوه تا کوه

علی محمد مؤذنب، علل عندلیبی، مصطفی پورمحمدی



● **عندلیبی: آقای معلم شما جوان هم که بودید طنین صدایتان همین طور آرام بود؟**

معلم: یک مثلی در شرق می گوید:
(شینان عجیبان هِما اِبرد من یخ!
شیخ یصبی و صبی یشیخ)

این شاید بیماری تمام شرقی ها باشد. در جوانی پیری می کنند و پیری «سر به رسوائی زند»...

● **عندلیبی: و شما هم زمانی مبتلا بودید؟**

□ معلم: من شانس خوبی داشتم. پدر من از حکمت عملی درستی برخوردار بود و در مورد بسیاری از موضوعاتی که معمولاً پدرها از بیم غرق شدن بچه هاشان احتیاط می کنند او ما را با یک نوع دید کامل در معرض این خطرها قرار می داد و بعد هم اگر اشکالی پیش می آمد، به کرامت خودش غرامتش را می پرداخت. به همین خاطر من خیلی اسیر این بیچارگی نشدم. در جوانی زورخانه رفته ام، ورزش کرده ام، ماجراجویی کرده ام، شیطنت کرده ام و یک وقت هم احساس کردم که کم کم طبیعت اجازه ی چنین ماجراهایی را نمی دهد و باید داخل دنیای دیگری شد. اما مقدماتش را از قبل فراهم کرده بودم و بلکه مشاورت های پدر باعث شده بود. او اعتقاد داشت باید در جوانی با همه ی لالابالی گری ها و... بعضی اوقات را اختصاص داد به مطالعات و بعضی کارهایی که شاید امروز جوان فکر کند به دردش نمی خورد اما روزی احساس می کند که آنها واقعاً پشتوانه و متاعی برای او هستند. من هم شاید فقط به دلیل ایمانی که به او داشتم اطاعت کردم و زیان هم نکردم. نه، من از اول اینطور صحبت نمی کردم!

● **عندلیبی: کس دیگری هم بود غیر از پدرتان که به او هم اینطوری اطمینان داشته باشید؟**

□ معلم: نه آنطور، اما آدم هایی بودند که جدا جدا آنچه را پدرم می گفت در آنها می دیدم. مثلاً کوچکترین عمومی من مرد مردانه ای بود که کارش کشاورزی بود و دامداری. پهلوان زورخانه هم بود، در حالی که عمومی بزرگترم مجتهد بود. عمومی کوچکم یک خصلت ها و خصوصیات باستانی را به یاد آدم می آورد. یعنی در این آدم شخصیت قهرمان بسیاری از قصه هایی را که از پدرم راجع به مردان مرد شنیده بودم می دیدم. او پدر همین علی معلمی است که در کارهای سینمایی است و اندامش تقریباً شبیه به پدرش است اما نه به طور کامل. این مرد، یک مرد شرقی شیرین و شیرینکار بود که وقتی پسرش را می بینم خیلی از خاطرات دور دستم به یاد می آید. من بسیاری از قصه ها را بخش نظری اش را از پدرم شنیده بودم اما نمونه ی عملی اش را در او می دیدم.

● **عندلیبی: فتوت و جوانمردی اش برایتان مطرح بود یا چیز دیگری؟**

□ معلم: فتوت و جوانمردی باید مثلاً با اندام تناسب داشته باشد. نمی شود یک نفر را نشان دهی با قد کوتاه و ضعف مفرط و در عین حال جوانمرد. چون او حتی اگر خواسته باشد که جوانمردی کند نمی تواند. جوانمردی هم زور بازو و هم زر در ترازو می خواهد. او هر دو را داشت و بی دریغ هر دو را به میدان می آورد و بابت کرامت هایی که برای خودش قائل بود هر غرامتی را می پرداخت. آن روزگاران در تمامی نواحی ایران مخصوصاً منطقه ی ما، به شهادت بسیاری از کتابها مثل «کلیدر» دولت آبادی — که مثلاً همین آقای سبزواری، شاعر معاصرمان در روزگار جوانی اش بسیاری از قهرمان های آن را از نزدیک دیده بوده — به غیر از خاندان گل ممد کلمیسی که در آن منطقه حماسه آفرین می شوند در تمام مناطق ایران افراد حماسه آفرین بوده اند. این نوع شورش ها یک مکانیزمی در ایران بوده برای تعدیل بعضی مسائل اجتماعی. یک

نوع فتودالیزم رقیق در ایران همیشه وجود داشته که از جنس فتودالیزم غرب نیست. خیلی رقیق بوده. ولی همان ارباب‌ها اگر صد سال ایمنی احساس می‌کردند، دست تجاوزشان باز می‌شد. بعد یک نفر داوطلبانه از میان مردم برمی‌خواست. می‌دانست کشته می‌شود. چند نفر را دور خودش جمع می‌کرد و مدتی ستیزه می‌کرد. بعد کشته می‌شد اما ۵۰ سال ارباب‌ها و خان‌ها آدم بودند. به همین خاطر است که اینقدر قیام‌های محلی پراکنده می‌بینید. اینها دو اسم دارند: یاغی، اسمی که ارباب‌ها و خان‌ها روی اینها می‌گذارند و سردار، چیزی که مردم به آنها می‌گویند.

● **عندلیبی: آقای معلم شما در رویای خودتان یک چنین سرداری هستید؟**

□ **معلم: نه، من اصلاً دنبال این حرف‌ها نیستم. هیچ وقت نخواستم دنیا را اصلاح کنم...**

● **مودب: در حیطه‌ی ادبیات چطور؟**

□ **معلم: ادبیات یک چنین وظیفه‌ای ندارد. ادبیات بیشتر خودمان را ادب می‌کند تا دیگران را. ادبیات بیشتر در دایره فن مطرح است. یعنی کمتر شده که به عنوان یک حکمت عملی و اخلاقی تلقی شود. اگر هم بشود، بخشش در جای دیگری اتفاق می‌افتد نه در حیطه‌ی ادبیات به معنای ادبیات. به صورت اخلاق عملی برجسته‌ای که از انسان یک دن کیشوت یا شوالیه بسازد.**

● **مودب: دغدغه‌ی طور دیگری نوشتن یا حتی طور دیگری فکر کردن از کجا ایجاد می‌شود. اینکه یک انسانی وارد یک فضای خاصی می‌شود و بعد شخصیتش طوری می‌شود که کم‌کم به او می‌گویند شاعر. از کی این شروع می‌شود؟**

□ **معلم: شاعر یا شطّار؟ کدام منظورتان است؟ شاعری می‌تواند در حصار یک خانه در انزوای محض تحقق پیدا کند و هزار خیال در مورد خودش و دیگران داشته باشد ولی این تجلی بیرونی به معنای آدم‌هایی مثل میرزا کوچک خان جنگلی و... گاهی اتفاق می‌افتد. در طول تاریخ، همیشه این نیمچه پهلوان‌ها تجلی می‌کنند و بعضی وقت‌ها هم شانس می‌آورند. که «رستم یلی بود در سیستان، منش ساختم رستم داستان» یعنی شاید رستم هم یک پهلوانی از همین جنس باشد اما شانس می‌آورد و در طول تاریخ می‌خورد به فردوسی. او رستم را رشد و تمعیم می‌دهد و برای همه‌ی ایل‌ها به عنوان یک اسطوره می‌سازدش. اما در اینکه این بازی در جان آدمیزاد است و بسیاری از اسطوره‌های پهلوانی از همین نقطه درمی‌آیند، تردیدی نیست. چون اسطوره‌های پهلوانی را اول مردم می‌سازند در ادبیات عامیانه و بعد هم در ادبیات رسمی تجلی می‌کند و می‌شود آثار هومر یا فردوسی و یک مر حله پائین ترش هم همین «کلیدر» و بعد هم آنچه که مادر بزرگ نویسنده‌ی «کلیدر» برایش تعریف کرده است.**

● **عندلیبی: یعنی شما شاعرهایی را که می‌خواهند یک طوری پهلوانی کنند، یا جهان را تغییر بدهند نمی‌پسندید؟**

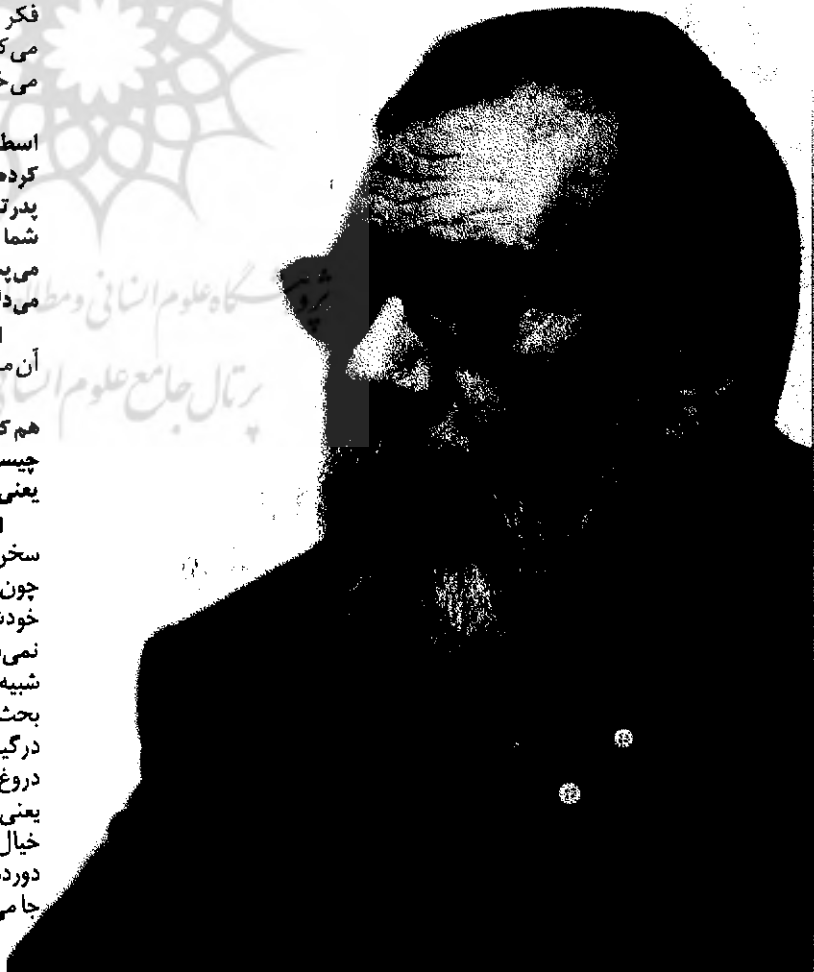
□ **معلم: اصلاً من منشاء این سوال را نمی‌دانم، اصلاً چرا شما به این صرافت افتادید؟ اینها دو مسئله‌ی جداگانه است که می‌شود به صورت جدا جدا بحث کنیم و دچار هیچ اشکالی نشویم. چون هر نتیجه‌ی قطعی که اینجا بگیریم ممکن است با حقیقت خیلی فاصله داشته باشد. لازمه‌ی شاعر بودن این نیست که آدم حماسی فکر کند. بعضی خیلی طنازند، کم‌دی فکر می‌کنند. توی عالم تراژدی نیستند. خب با آنها چه کار می‌کنید؟ پس یک قانون کلی نمی‌توان صادر کرد. حالا چه می‌خواهید بدانید؟**

● **عندلیبی: ما راجع به شما صحبت می‌کنیم. آن اسطوره‌هایی که روی شخصیت شما به نوعی موثر بودند، حس کردم آن عنصر جوانمردی و آزادمنشی و آزاد اندیشی، چه برای پدرتان و چه برای عمویتان مطرح بوده و به نوعی به شخصیت شما شکل داده‌اند. شما هم شاعری هستید که این عناصر را می‌پسندید. می‌خواهم بدانم شما خودتان را چنین شاعری می‌دانید؟**

□ **معلم: نمی‌شود موضوع صحبت من نباشم. یعنی راجع به آن مسائل حرف بزنیم اما شخص من مطرح نباشم...؟**

● **مودب: اجازه بدهید من بحث را شفاف کنم، همان کسی هم که شخصیت و گرایش کمیک دارد؛ او دغدغه‌ی اصلی‌اش چیست؟ می‌تواند یک پهلوانی باشد که اینطور برخورد می‌کند، یعنی پهلوانی‌اش در این باشد که مسخره کند.**

□ **معلم: بله، البته اگر خواهش من را قبول کنید که موضوع سخن من نباشم و فقط در بحث شرکت کنم، انطور بهتر است چون وقتی راجع به آدم طوری می‌اندیشند که با آنچه خودش از خودش می‌شناسد انطباق ندارد، آدم دچار دردسر می‌شود. نمی‌داند که چطور باید به سوال‌ها جواب دهد. ما در دنیا نوع و شبیه یکدیگریم، حالا اگر مثال یکی دیگر باشد من هم اجازه‌ی بحث کردن دارم و خدای ناکرده دروغ نخواهم گفت و در ماجرای درگیر نمی‌شوم که اگر راست بگویم یک طور زیان کنم و اگر دروغ بگویم به نوع دیگری خسارت متوجه من باشد. شاعری یعنی ورود به دنیای خیال و این از کودکی آغاز می‌شود. دنیای خیال کی به روی آدم باز می‌شود؟ اولین خیال‌ها آنقدر دوردست‌اند که شاید آدم وقتی تقویم خیال‌هایش را پیدا می‌کند جا می‌خورد. شاید اولین خیال‌ها برمی‌گردد به سه چهار سالگی.**





آنچنانی دانست. وظیفه‌ی چنین فردی این است که با پاکیزگی محض خودش را توی لجن بیاندازد و بعد هم پاکیزه بیرون بیاید و یک عده‌ای را هم پاک کند و با خودش بیرون بیاورد. اینها به ما مربوط نمی‌شود.

اما یک چیزی هست از سنخ سلوک با خلق. شما اگر با مردم مدعیانه برخورد نکنید آنها خیلی گذشت دارند. در واقع چون مردم آینه‌ی ما هستند، شما باید خیلی مواظب باشید شکلک در نیارید چون پاسخش هم شکلک است. اگر شما متواضع باشید آنها هم در مقابل شما متواضعند. این خاصیت انسان است، ولی تواضع نباید دروغی باشد. اگر جلوی یک نفر بلند می‌شوید به طمع نباشد به فریب و دروغ نباشد. واقعا برایش این ارزش را قایل باشید خوب وقتی او ببیند اینطور با او رفتار می‌کنید، او هم اگر گناهی کرده باشید می‌بخشد. جای تعجب ندارد. بدبختی این است که ما طلبکارانه با هم برخورد می‌کنیم. در علم اخلاق یک کلمه‌ای هست به نام «معامله». می‌دانید که از لحاظ فقهی معامله خیلی جاها حرام است یا باطل است یا اشکال دارد. در یک امر طرفینی باید هر دو طرف راضی باشند. اگر شما کلکی بزنی اگر حقه‌بازی کنی او می‌فهمد، آدم است. بدبختی از اینجاست که خیلی‌ها فکر می‌کنند طرف مقابلشان درخت یا حیوانی است مثل چهارپا یا... و بعد هر کاری بخواهند [با او] می‌کنند. در حالی که حتی با حیوان هم باید سلوک خاصی داشت. حتی بعضی‌ها می‌گویند با گیاه هم سلوک معنی دارد. یعنی اگر کسی شاخه‌ی گیاهی را بشکند، با دستگاہهایی می‌توان متوجه شد او که به آن گیاه نزدیک می‌شود، گیاه یک واکنش‌هایی نشان می‌دهد.

من می‌گویم اینها نتیجه‌ی سلوک انسان است. یعنی اگر خوب با مردم سلوک کنی، آنها هم گذشت‌شان می‌دهند.

● **مودب:** در همین بحث سلوک و توجه به مردم یک نکته است که ریشه‌ی نوعی نقد ادبی است. در شعر هم ما با مردم حرف می‌زنیم. نسبت به شعر ما الان یک نقد مطرح است و آن هم مسئله‌ی فحامت و باستانی‌گرایی شماست. به نظر شما این سلوک زبانی برای رابطه با مردم اشکال ایجاد نمی‌کند.

□ **معلم:** من فکر می‌کنم شاید ما در این نقد داریم اشتباه می‌کنیم. دلیلش هم این است که انسان ظاهرا دو تاریخ دارد. یک تاریخی که با آن زندگی می‌کند و یکی هم تاریخی که با آن ادعا می‌کند و حرف می‌زند. مطابق تاریخی که ما با آن حرف می‌زنیم، دیروز و امروز و فردا وجود دارد. اما تاریخی که با آن زیست می‌کنیم جنبه‌ی است و آن تاریخ با تاریخ انبیا از یک سنخ است. تا به حال هیچ فکر کرده‌اید که چرا نفس می‌کشید؟ درباره‌ی اینکه چرا غذا می‌خورید از خودتان پرسیده‌اید؟ آیا هیچ وقت از خودتان سوال کرده‌اید چرا مردم اول می‌روند به سراغ دوا، اما اگر دوا کارساز نباشد می‌روند سراغ دعا. یعنی زندگی انسان دو شانی است. زندگی اصلی در یک خط دیگری جاری است و از آن اطلاعاتی در دست نیست و به خاطر همین من نسبت به این تاریخ عقده دارم. برای من سخت است که می‌گویند صد و بیست و چهار هزار پیامبر داریم آنوقت دانشمندترین ما بیش از ده تایی آنها را نمی‌شناسد و تازه از همان ده تا هم راجع به سه چهار نفرشان یک افسانه‌ای بلد است و از بقیه فقط یک اسم

ممکن است بعضی آدم‌ها حافظه نداشته باشند، یادشان برود، ممکن هم هست برخی داشته باشند، ممکن است برخی هم کمک حافظه داشته باشند یعنی افرادی باشند در خانواده که به او بگویند تو بچه که بودی در این سن و سال، این تصورات و این نوع خیال را داشتی و این حرف‌ها را می‌زدی. این کمک حافظه‌ها و آنچه که در خاطره‌ی آدم مانده، مجموعاً انسان را به این نتیجه می‌رساند که آقا تو اول تعقل نمی‌کردی، بلکه تخیل می‌کردی و تخیل ذات شعر است، تخیل صفت شعر. حقیقت شعر از تخیل در می‌آید اما تخیل مال وقتی است که شما شعر خوب می‌گویید و شعر تاثیر می‌گذارد و تخیل دو گونه است: «قالهمها فجورها و تقویها» یا «فجور» است یا «تقوی» یا «اغوا» است یا «تقوی». اگر خیال را الهام تلقی کنید، اینها یا خیال‌های بد است یا خیال‌های خوب و با این خیال‌های بد و خیال‌های خوب وقتی از لحاظ ایزاری هم مصالحی که باید در دسترس قرار می‌گیرد، قصرهای آنچنانی می‌سازیم. هر قصیده‌ای یک قصر خیالی است. هر غزلی یک بهشت شداد است این که می‌گویم بهشت شداد نظرم به شعر شما و دوستان نیست، نظرم به خودم است.

● **پورمحمدی:** آقای معلم، ما قبل از اینکه خدمت شما برسیم، خیلی پشت در دفترتان منتظر ماندیم، بعد رفتیم گشتی زدیم و دوباره آمدیم بالا و بعد هم دوباره چند دقیقه‌ای منتظر ماندیم تا موقوف شدیم شما را ببینیم. هر وقت و هر کس هم که شما را بخواهد ببیند همینقدر باید معطل بشود؛ اما با وجود همه‌ی اینها همه موقع رفتن از دیدن شما راضی‌اند. و این یک طرف قضیه، از طرف دیگر در حوزه‌ی شاعری، شما روزگاری مثنوی هجرت را گفتید که اسم مثلاً دایه حضرت یعقوب (ع) هم در آن هست، از اعضای خانواده‌ی پیامبران هم نام بردید، اما امروزه ترانه هم می‌گویید، و مردم هم با ترانه‌ی شما ارتباط برقرار می‌کنند، با یک بار شنیدن حفظ می‌شوند و می‌فهمند، به نظر می‌آید این گونه رفتار در شعر یا در سلوک شما را می‌توان تعبیر به «رندی» کرد.

□ **معلم:** حالا چرا این را به حساب خوبی مردم نگذاریم؟

● **پورمحمدی:** مردم برای همه خوبند؛ در مقابل همه‌ی شاعران خوبند اما با شعر شاعران دیگر اینطور ارتباط برقرار نمی‌کنند.

● **مودب:** یادم هست یکبار آهنگ نون و دلک آقای اصفهانی را نقد می‌کردید، شما مضمون ترانه را نپسندیده بودید و می‌گفتید ما همه دلکیم. من شاعر با کلمات ادایی در می‌آورم که شما به من توجه کنید، این که چه ادایی و چه موقعی شایسته است، شاید آقای پورمحمدی از این به رندی تعبیر می‌کنند.

□ **معلم:** می‌فهمم چه می‌گویید. اما رندی یک مسئله‌ی دیگری است. در فرهنگ و ادبیات ما رندی از آن کلمات دو پهلوی شگفت‌انگیز است که اگر در یک کلمه بخواهیم معنایش کنیم آن هم به زعم حافظ یا مردانی مثل او، می‌گویند «ولایت». یعنی حق تصرف. رندی پایه و مایه‌ای است در این حد. پس می‌توان گفت فاصله‌ی من و رندی آنقدر دور است که نباید اطراف این کلمه بگردم. تا چه رسد به اینکه پیامزانش حرف بزنم. اما انصافاً باید این نوع آدم‌ها را عیارهای جهان‌های



می‌داند. چرا اینطور است؟ و تازه اینها از آن انتهای تاریخ آمده‌اند و با قصد هدایت بشر، با انسان سلوک کرده‌اند و این آخر آخر آخر تاریخ یک نفر آمد که اگر این یک نفر نیامده بود می‌شد همه آنها را انکار کنی. یعنی مثلاً مسیحیت یک آمیخته‌ای از چند فرهنگ است که تخطئه کردنش آسان است. یهودیت از مسیحیت آسان‌تر است به طوری که حتی خود عهد عتیق را می‌شود تخطئه کرد. یعنی شما یک دور غزل‌های سلیمان را که بخوانی همان جا می‌گویی اینها همه‌اش یافته است. اگر چه حتی همان کلمات هم به خاطر اینکه نام خدا و پیامبر رویش است یک انرژی خاصی دارد. یعنی شیرین است و می‌شود به جای خواندن خوردش! اولی اگر پیامبر آخری نبود همه‌ی آنها را می‌شد انکار کرد. من نسبت به این مسئله حساسیت خیلی زیادی دارم برای من این خیلی سخت است که در دنیای ما کمتر کسی متوجه آن دنیایی است که حقیقی‌تر و ملموس‌تر است و ما با آن زندگی می‌کنیم و زندگی براساس آن اصلاً از جنس زندگی براساس این نیست. در این تاریخ مسابقه و زد و خورد و آدم‌کشی است. شما قیصر و کسری را بگذارید کنار پیامبر و آرمان‌ها و ایده‌های اینها را مقایسه کنید شاید بخشی از افراط کردن من به این مسئله برمی‌گردد اما یک مسئله‌ای را شما نمی‌توانید انکار کنید: درست است که معلومات مردم به تاریخی که ویل دورانت و گزنفون می‌گویند برمی‌گردد اما حقیقت وجودشان متعلق به آن تاریخ است و با آن هستی‌شان می‌گذرد. با این تاریخ فقط ادعا می‌کنند و فضل می‌فروشند. فیلسوف بودن یعنی دو سه دستگاه فلسفی را به خاطر داشتن، دانستن اینکه سقراط، افلاطون و هر اکلیتوس چه گفتند. اما فیلسوفانه زندگی کردن چیز دیگری است. مثلاً اگر خاطرتان باشد اخیراً یک بزرگواری در همین طهران از دنیا رفت به نام آقای دولابی. او یک کشاورزی بود که به حکمت زیسته و پاسخ‌این را گرفته بود. یعنی به یک روشنایی نسبی دست پیدا کرده بود به نحوی که دیگران وقتی کنارش می‌نشستند احساس اطمینان و روشنایی نسبت به او می‌کردند. مگر مردم چه معجزه‌ای می‌خواهند؟ کاپیتان کشتی فرقیش با سایرین در اطمینانی است که نسبت به آن ابزار جزئی در مقابل دریا دارد. وقتی آنها می‌که سوار آن تخته‌پاره شده‌اند به او نگاه می‌کنند از اطمینان او مطمئن می‌شوند و اسم این را می‌گذارند معجزه. می‌گویند چرا او اطمینان دارد؟ وقتی او مطمئن است پس حتماً کارها درست است. پیش از به وجود آمدن این دنیای جدید، مثلاً در شهرها و روستاهای سی سال پیش دو عنصر در جامعه وجود داشت که الان وجود ندارد. یکی پیرمردهای خوش صورت محترم که همه احترامشان می‌کردند و یکی دیوانه‌هایی که در هر شهر دو سه تایی بودند و نمک زندگی بودند. آدم پیر موجود ناتوان و زبونی نبود که مثلاً زیر بغلش را بگیرند و کارش به جایی برسد که پیرندش خانه‌ی سالمندان و یک پزشک و چند پرستار هم بگذارند و هر وقت هم که سلوغ کرد با یک امپول خوابش کنند. آن روزگار اگر یک جوانی اشتباهی می‌کرد، یک مردی با زنش دعوا می‌کرد، اگر یک پیرمردی در آن کوچه بود برای داوری پیش او می‌رفتند و او نصیحت می‌کرد و مشکل را حل می‌کرد. دیوانه‌ها هم موجودات خطرناکی نبودند که هر جا باشند آتشی به پا شود و اتفاقاً کیفیت زندگی هم بهتر بود. با یک نفر هدایت می‌شدند و از یک نفر لذت می‌بردند چون نمایش یا تفریح اینچنینی نبود.

در عرض سی سال اینقدر تغییر به وجود آمده است. آن تاریخ همیشه با تاریخ شاهان در تقابل بوده و برای همین علما وقتی به حکومت می‌رسیدند تغییر ماهیت می‌دادند چون بین آن



تاریخی که می‌اندیشیدند با این تاریخ یک نوع دوگانگی بود، وقتی تئوری‌هایشان را ارائه می‌کردند و دیگری پادشاه بود، یک حرف‌هایی می‌زدند و وقتی قدرت دست خودشان می‌افتاد حرف‌های دیگری. این نشانه‌ی درگیری این دو تاریخ است. با نشانه‌های هم به شدت می‌جنگند. اول انقلاب که تازه انقلاب پیروز شده بود مردم در عرض یک هفته تمام نشانه‌های شاهان را می‌خواستند نابود کنند. قبر رضا شاه را از بیخ بکنند، سنگ قبر ناصرالدین شاه را بشکنند و... وقتی آن تاریخ تجلی می‌کند، مثل اینکه فریاد می‌کند بنیاد شهرها بر فساد است. زیرا ما انسان‌ها ایل‌هایی هستیم که برای کوچ آمده‌ایم نه برای ماندن. چه کسی این قلعه‌ها را ساخته؟ باید اینها را خراب کرد. مردم هم وقتی تحت تأثیر آن تاریخند خراب می‌کنند. اما بعداً شروع می‌کنند به ساختن و ساختن و ساختن و اینهمه دیوارها و حصارها را می‌کشند. تمام بیمارستان‌ها زائیده‌ی این فرنگند که ما اینجا ساکنیم چون می‌خواهند انسان را به بی‌مرگی برسانند.

داروخانه‌ها برای چیست؟ تمام دنیا پر شده از مواد غذایی و انواع ویتامین‌ها و بازی و ورزش برای تنظیم سوخت و ساز بدن و بیمارستان برای وقتی که اشکالی ایجاد می‌شود. آنوقت کتاب‌فروشی یک مسئله‌ی فرعی است و خیلی هم مشتری ندارد. عده‌ی کمی هم که دنبالش هستند هم خودشان، خودشان را مسخره می‌کنند، هم دیگران آنها را. اگر بیش از ده تا کتاب توی خانه‌تان باشد زن و بچه‌تان هم به شما اعتراض می‌کنند که اینها چیست که می‌خوانی اسباب بیماری درست کرده‌ای برای ما که رویش گرد و غبار می‌نشیند ما را بیمار می‌کند.

● **عندلیبی:** اما کتاب هم به نظر می‌رسد برای ماندن است مثل بیمارستان

□ **معلم:** البته درست است، اما در مقابل بیمارستان کتاب ابزار کوچ است. چون کتاب باعث صبرورت است نه سیر. اگر شما انگور باشید بخواید به سرکه یا شراب تبدیل شوید باید صبرورت کنید. صبرورت هم احتیاج به پشه‌های «نیکو در ما استی» دارد. آن پشه‌ها توی کتاب است و وقتی کتاب بخوانی کم‌کم صبرورت می‌کنی. بعضی کتاب‌ها که عجیب است یعنی شما با یک بار خواندنش آن آدم اول نیستی. در همین شهر کتابی هست که اگر شما با ارادت بخوانی اولش یک آدمی هستی آخرش یک آدم دیگر.

● **عندلیبی:** چند تا از این کتاب‌ها هست؟

□ **معلم:** خیلی زیاد.

● **عندلیبی:** می‌شود آنها را که شما را صبرورت داد اسم ببرید؟

□ **معلم:** من خودم تجربه نکرده‌ام من شنیده‌ام. اما اعتقاد دارم که مثلاً منطلق الطیر و مصیبت نامه‌ی عطار این خاصیت را دارد. مثنوی معنوی برای آدم‌های بلندپرواز این خاصیت را دارد. اما آدم ضعیف نباید مثنوی بخواند اگر آدم ضعیف مثنوی بخواند تناقض در زندگی‌اش ایجاد می‌شود.

اما به یک معنا کتاب هم برای ماندن است چرا که اصلاً فرهنگ پیغمبران مبتنی بر قرائت است و شفاهی است. قرآن را باید حفظ کرد نباید روی کاغذ نوشت. باید همه‌ی مردم قرآن را از حفظ باشند. بنای پیامبر هم بر این بود. به هر حال ما دو تاریخ داریم که یکی دستور به کوچ می‌دهد و دیگری «کوچه» درست می‌کند، من در شعرهایم روی این خیلی تکیه می‌کنم و می‌گویم کوچه‌ها همه کوچ‌های بزرگی بوده‌اند که در کودکی مرده‌اند. حالا این لاشه‌شان است که افتاده. یا رودخانه‌هایی هستند که بیخ بسته‌اند. وقتی آفتاب آخرالزمان طلوع کرد بیخ این رودخانه‌ها باز می‌شود و بعد حرکت می‌کنند و به همین خاطر

شعر است که سخت است. وقتی من می گویم: (پر از هیچند و کم از هیچ ناچیزند سوداها / و از چیزی که چیزی نیست لبریزند سوداها) این بیت کجایش سخت است؟ این در واقع پیدا کردن قلمروهای جدید با استفاده از همین زبان معمول است.

... رسانه‌ها در پوچ کردن و هیچ کردن زبان نقش اول را دارند، کلمه‌ها را بدون هدف معینی تکرار می‌کنند به نیاز مخاطب کار ندارند. توجهی ندارند که آیا اصلاً مخاطب این سوال برایش مطرح است یا نه؟ کار به صورت یک طرفه صورت می‌گیرد، می گویند، می گویند، می گویند، خب طبیعتاً این گوش پر می‌شود و کلمات بی‌حال می‌شوند و بی‌انرژی می‌شوند، وقتی شاعر می‌خواهد شعر بگوید نیاز به تخییل و تاءثیر هم در کنار تخییل دارد. برای آفریدن تخییل باید کلمات شارژ شوند، برای شارژ کردن کلمات شاعر از بازی‌های مشروع زبانی استفاده می‌کند. «کم از هیچ‌اند و پر از هیچ، ناچیزند سوداها / و از چیزی که چیزی نیست لبریزند سوداها» حرف زیادی گفته نشده است، فقط یک حرف جزئی گفته شده است ولی ناچار بودیم کلمات را شارژ کنیم تا بدیع به نظر برسد. بعضی‌ها فکر می‌کنند این دشوار هم هست در حالی که این دشواری نیست. از کلیشه در آمدن است، یعنی چاره‌ای به غیر این نیست.

● پور محمدی: شما قبلاً گفته‌اید که به شعر به عنوان یک رسانه‌ی عمومی نگاه نمی‌کنید. ولی به هر حال فهم شعر باید بر اساس مشترکاتی بین شاعر و مخاطب شاعر باشد و تماشاها‌ی شما بعضاً خیلی غریب هستند هر چند خیلی هم جای رشک دارند اما به هر حال غریب هستند. شما در چنین تماشاها‌ی مثلاً می‌گویید که «به دریای بی‌پایاب برگردان صدف‌ها را / به ماهی‌ها، به شهر آب برگردان صدف‌ها را» آن وقت تا خود شما توضیح ندهید که شما جهان هستی را دریا می‌بینید و انسان‌ها را صدف‌هایی که بعضی‌ها پیشان مروارید دارند و بعضی ندارند، کسی این را نمی‌فهمد ظاهراً همه‌ی کلمات آشنا هستند و دشواری در کار نیست اما این تماشا، تماشا‌ی غریبی است، تماشا‌ی است که اهل شعر هم نمی‌فهمند؟

□ معلم: نه این طور نیست، نکته چیز دیگری است، من در ترانه‌ها و تصنیف‌ها از زبان ساده‌تری استفاده می‌کنم. اتفاقاً بسیاری از چیزهایی که به عنوان فکر در شعر به آن‌ها می‌رسم را این جا به صورت ساده خرج می‌کنم، ببینید شعر خودش یک سلوک است برای آفرینش فکر، حتی فلاسفه بعد از شعراء قرار دارند. اگر بپذیریم که انسان یک دستگاهی است که توان گرفتن الهام‌های غیبی را دارد یا اصلاً نه، این نوعی صحبت نکنیم بلکه بگوییم انسان با ذهنش فکر را می‌تواند خلق کند. این در مرحله اول در عالم خیال خلق می‌شود. و برای این که خیال به افراط و تفریط نگراید و ما را گم نکند جزء تخییل را هم ضمیمه‌اش می‌کنیم که قبول مردمان هم صحنه بگذارد و مردمان درستی این خیال را بپذیرند. وقتی تخییل و تخییل کنار هم فرار می‌گیرند، شما باید جوری حرف بزنید که مصون از خطا باشید. شعر ابزاری برای رسیدن به فکر است برای کشف فکر و اگر بخواهیم غربی حرف بزنیم باید بگوییم برای فکر آفریدن، مردی مثل هایدگر آثار هولدرلین را می‌خواند

نسبت به بعضی چیزها که مردم ناامیدند من ناامید نیستم. من در ترانه هم این مضمون را گفتم که کوچه‌ها را رمدیده همه‌شان کوچ می‌شوند. یعنی یک نفس عیسوی لازم است که اینها را برانگیزد. وقتی کوچه‌ها را رمداد، اساس همه‌ی مدنیت‌های دروغین را بر می‌کند و انسان در شان خودش قرار می‌گیرد. اینطور نیست که در آن شان از علم و تکنولوژی خبری نباشد اما بسیاری چیزها که به ضرورت شهرنشینی به وجود آمده‌اند، اگر روزی مردم خودشان را پیدا کنند، دربند آن چیزها نخواهند بود و از آنها عبور می‌کنند. در هر حال آن تاریخ با دانش سر ستیز ندارد. با مردن، با ماندن و بویناک شدن ناسازگار است. یا باید جوی و رودخانه باشی یا حداقل برکه باشی. چون آب برکه ظاهراً ساکن است اما ساکن نیست، از یک جا آب داخلش می‌شود و از جایی خارج و این وسط فقط فرصتی هست که چند قورباغه و ماهی هم زندگی کنند، چند گیاه هم به وجود بیایند. اصلاً برکه از برکت می‌آید اما مرداب اینطور نیست. مرداب، بویناک است. نزدیکش که بشوی مریض می‌شوی. شهرها مردابند. الان که شهرنشینی تحقق پیدا کرده، دیگر مردم لذت‌های حقیقی ندارند به همین دلیل برای پر کردن وقتشان لذت اختراع می‌کنند. با افراط و تفریط. یعنی تمام ارزش‌هایی را که داشتند و در ایل بود، وارونه می‌کنند.

● مودب: شما برای این قالب جبر قائلید؟ یعنی در شهر نمی‌شود کوچ نشین بود؟

□ معلم: خیلی سخت است. حداقل خرد خیلی زیادی می‌خواهد. چون تو در مسابقه‌هایی می‌افتی که سرنوشته‌ش را دیگران تعیین کرده‌اند. نیچه در «فراسوی نیک و بد» حرف‌های عجیب و جالبی می‌زند. می‌گوید اگر دانش نبود با آن ننگ چه می‌کردیم؟ می‌خواهد دانش را تخته‌کند. انسان انگار به تهمت بی‌دانشی و جهل گرفتار آمده. حالا برای رهایی از این تهمت ما به یک نشانه‌هایی از دانش نیاز داریم. مثلاً تو مرا قبول نداری؟ این P.h.d من است از فلان دانشگاه. و بسیاری از اینطور چیزها. اما دانش به معنای حقیقی، مدعایی پیشش نیست. احتیاج به اثبات ندارد. اصلاً شخصی که دانش دارد از تهمت بی‌دانشی نمی‌ترسد. اما وقتی به کسی که دانشی ندارد تهمت بی‌دانشی می‌زنند، می‌رود یک چیز جعلی می‌آورد به اسم دانش. با اینکه مدرک دکتری دارد آدم جنایتکار و پست فطرتی است. آدم ناچوانمردی است. برایش مهم نیست که حتی همه بمیرند. او یک نفر باید زنده بماند. اگر ما این حرف را بپذیریم که دانش نوری است که خدا به قلب مومن می‌اندازد و آن را روشن می‌کند، این روشنایی که از این سنخ دانش‌ها نیست. مدرک ندارد. ادعا و گردنکشی ندارد. حتی فراتر از اینها، اگر ادعا و تکبر و نخوت از سر بی‌دانشی است، آدم دانشمند که دیگر به این بلاها دچار نمی‌شود.

● مودب: می‌توان گفت ویژگی‌های زبان شعر شما هم شگردی است برای توجه دادن به آن تاریخ حقیقی؟

□ معلم: البته من قبول ندارم که زبان من دشوار است. به خاطر اینکه آنها‌ی که می‌گویند سخت است، در نهایت به شعر گوش می‌دهند. چون با تاریخ دیگری که با آن زندگی می‌کنند هم‌اوا است. ثانیا این صورت

● اصلاً فرهنگ پیغمبران مبتنی بر قرائت است و شفاهی است. قرآن را باید حفظ کرد نباید روی کاغذ نوشت.

● من در شعرهایم روی این خیلی تکیه می‌کنم و می‌گویم کوچه‌ها همه کوچ‌های بزرگی بوده‌اند که در کودکی مرده‌اند. حالا این لاشه‌شان است که افتاده.

● مرداب، بویناک است. نزدیکش که بشوی مریض می‌شوی. شهرها مردابند. الان که شهرنشینی تحقق پیدا کرده، دیگر مردم لذت‌های حقیقی ندارند به همین دلیل برای پر کردن وقتشان لذت اختراع می‌کنند.



و از آن‌ها مدد می‌گیرد برای آفریدن فکر و چه بسیار از فلاسفه‌ی ایرانی که از شاعران ایرانی مایه می‌گرفتند یا از شعرای عربی مایه می‌گرفتند. چرا، برای این که شاعر خیلی مقید نیست، چند قید اصلی دارد که آن قیدهای اصلی که یکی‌شان زیبایی است، صحت و عمق کارش را تضمین می‌کنند. بعد فیلسوف که دستگاهی و تعقلی می‌اندیشد این را یک مرحله پایین‌تر می‌آورد و برایش استدلال می‌تراشد برای همین هم غربی‌ها مثل کاسیرر، هنر را بالای عقل قرار می‌دهند آن چه که تحت عقل است مثلاً خود فلسفه است و علم است و... اما مافوق عقل هنر است، اسطوره است و وهم است. شعر هنر است و خلاق فکر است اگر به بیان آن‌ها صحبت کنیم. اما اگر به ما باشد بحث طور دیگری است، دستگاه گیرنده‌ی انسان از آسمان، مسائل را به صورت اغوا و تقوی می‌گیرد و بعد این‌ها را در قالب هنر عرضه می‌کند، فیلسوف از این تغذیه می‌شود، چون فیلسوف خودش از آسمان هیچی نمی‌گیرد. «پیش و پسی بست صف

تاریخ

اولیاء / پس شعرا آمد و پیش انبیاء» انبیاء وحی را گرفتند که از همه بالاتر بود و شعرا الهام را گرفتند. الهام اگر همراه با تزکیه باشد تقوی خواهد بود و اگر تزکیه صورت نگیرد الهام اغوا خواهد بود.

● مودب: یعنی به نظر شما نسبت شاعر با شرع این جوری تعیین می‌شود، یعنی شاعر باید خودش را تزکیه کند و هنر شاعر پاکیزه و آراسته، هنر پاکیزه و مقبول شرع است؟

□ معلم: بله، بحث همین است، شما یک وقت ادای پاکیزگی در می‌آورید، یک وقت پاکیزه‌اید، البته پاکیزگی‌های جزئی به پاکیزه‌گویی‌های جزئی منجر می‌شود ولی یک نفر هم در این سیر به پایه‌ای می‌رسد که اسمش را لسان الغیب می‌گذارند. به خاطر این که این آدم از اولیای خدا بوده است و این را در طول تاریخ همه تصدیق کرده‌اند. این آدم از آن شب‌هایی که مخصوص اولیاء است داشته است، خودش هم گاه گاهی می‌گوید بدون این که ادعا داشته باشد «هر چه دارم همه از دولت قرآن دارم» این‌ها دروغ که نیست یک مردی مثل استاد شهریار در این اواخر و سوسه می‌شد که مثل حافظ باشد و برای همین همه‌ی حرکات او را تقلید می‌کرد مثلاً یک دور قرآن را با خط خودش نوشت حالا خطش خیلی فوق‌العاده نبود ولی نوشت؛ و قرآن پیوسته می‌خواند و کوشش می‌کرد تا از اولیا بشود تا غزل او بشود مثل غزل حافظ. برای همین پایش را جای پای حافظ گذاشت می‌گویند یک نفر به دنبال بایزید راه می‌رفت و می‌گفت قدم بر قدم مشایخ چنین نهند بعد به بایزید گفت که می‌شود پوستین‌ات را به من بدهی تا من با آن نماز بخوانم گفت که اگر پوست بایزید در خود کنی تو را فایده نکند. تا عمل بایزید نکنی.

● عندلیبی: بین آن هنر، و وحی آیا شما مرز مشخصی می‌بینید یا نه این‌ها در هم آمیخته‌اند؟

□ معلم: تفاوت این‌ها در واقع کاملاً مشهود است یعنی می‌شود از هم جدایشان کرد. اسطوره با وحی هیچ وقت اشتباه نمی‌شود و با هنر هم هیچ وقت اشتباه نمی‌شود اما ممکن است با اسوه اشتباه شود. مثلاً الان سوری‌ها کتاب‌هایی در باب اسطوره نوشته‌اند از ادونیس نام می‌برند، از ایزد اشتاروت نام می‌برند و ابراهیم خلیل را هم کنار این‌ها می‌گذارند. برای این که این غافل است از این که اسوه یک امر واقعی است که در عالم وجود دارد و کمال یک چیزی است مثلاً کمال مظلومیت، کمال شجاعت. اما اسطوره آرمان است یعنی شما همه مفاهیمی که پیرامون مظلومیت، باکی یا شجاعت دارید را جمع می‌کنید، در یک شخص مثالی مثل رستم و سیاوش تجلی می‌دهید. البته در مورد رستم و سیاوش چرا این حرف را می‌زنیم برای این که این قدر از ما دورند که اگر هم حقیقت داشته‌اند ما نمی‌دانیم یعنی از جهت تاریخی دلیلی برای اثبات وجود آن‌ها نداریم اما این را می‌دانیم که مظلومیت به حد سیاوش امر مقدوری است و می‌تواند در یک آدم هم تجلی کند. پس اسطوره مفهومی است در قالب یک مصداق، اما اسوه این طوری نیست، مصداقی است که آن مفهوم هم در آن موجود است. امام حسین یک مظلوم واقعی تاریخی است. وجود داشته است و هیچ شکی هم در وجود آن نیست.

● عندلیبی: آیا باورهایی را که ما راجع به اولیاء دین داریم، جزء اسطوره نمی‌دانید؟

□ معلم: ببینید این طور نیست، تاریخ مورد ستم قرار گرفته است، مثلاً همین الان چهار تا آدم شاخ شکسته مثل سعودی‌ها چهار تا نشانه را که از آخرین پیامبر عالم باقی مانده است، دارند به انحاء مختلف می‌سایند تا تمام شود و از صحنه جهان پاک شود. اگر در دستر شان بود این‌ها، کربلا و نجف را هم می‌گرفتند



و این‌ها را هم به سر نوشت بقیع دچار می‌کردند. یک وقت این نوعی از بین می‌برند یک وقت هم حرم پیغمبر را آن قدر غرق زخرف می‌کنند که خود آن حرم گم می‌شود. دور و بر کعبه را از دیوارهای سیمانی به آسمان بر کشیده بر می‌کنند که کعبه آن وسط یک چیز کوچولو دیده بشود اگر به من بود تمام آن شهر را ویران می‌کردم که فقط کعبه باقی بماند. این‌ها در مسیر مشعر قله‌های کوهستان‌ها را گرفته‌اند و قصرهای خاندان آل سعود را آن جا بنا کرده‌اند. درست است که این هزار هدف می‌تواند داشته باشد ولی یکی از اهداف این است که آن‌ها بالاترند از این‌هایی که در این پایین دارند نماز می‌خوانند و مناسک را انجام می‌دهند، به‌انحاء مختلف آگاهانه و غیر آگاهانه آن تاریخ با این تاریخ درگیر است. من همین قدر که قدرت این جهانی کسب کردم در صدد بر می‌آیم که آن نشانه‌ها را از بین ببرم و بدون این که خودم بدانم این کار را می‌کنم خیلی مرد هوشیاری می‌خواهد که به این نقطه برسد و این تناقض و این تضاد را متوجه بشود و آن جور عمل نکند. شما انصاف بدهید وقتی مرد احمقی مثل ویل دورانت کوچه‌های آن را هم نقاشی می‌کند و یک نفر هم از او نمی‌پرسند که تو از کجا دیدی که فاحشه‌های آن این قدر فیلسوف بودند که فلاسفه‌ی آن می‌آمدند پهلوی این‌ها زانو می‌زدند و تعظیم می‌کردند، شما این کتاب را بخوانید و ببینید که این یک زمان است یا یک کتاب تاریخ. در حالی که در فرهنگ ما کتابی است به نام الاغانی، این کتاب بیست جلد یا بیشتر است در بعضی از نسخه‌هایش، موضوع این صدها ترانه است که به امر هارون الرشید یکی از ادبای زمان او گردآوری کرده‌است. حالا مؤلف این، چه جور این را برای ما نقل می‌کند. می‌گوید که از اصمعی شنیده‌ام که گفت از فلانی شنیده‌ام که گفت از فلانی شنیده‌ام که گفت از فلانی شنیده‌ام که گفت از جعفر یعنی شوهر حضرت زینب و پسر جعفر طیار شنیده‌ام که طویس در این روز به دنیا آمد، در این روز ختنه‌اش کردند در این روز... و همه روزهای عیش و روز مرگ پیغمبر و کشته شدن عمر و... بود و عرب به خاطر همین می‌گوید اشم من طویس. برای همین خبر جزئی مؤلف این همه سلسله رجال ادبیات را سر هم می‌کند تا بگوید که اصمعی چهل نکرد و خیال نتراشید. آن وقت ویل دورانت از کوچه‌های آن برای ما خبر می‌دهد. از آدم‌های جزئی که در آن دوره هستند کجا آورده‌است، نمی‌گویم که هر دوت دروغ نوشته‌است، گزنفون دروغ نوشته‌است. می‌گویم ببینید وقتی در شوری خواستند تاریخ را به زعم اهل شرق بیان کنند چگونه این تاریخ را برگردانند و جواب هم داد. حیف که شرق از بین رفت و آدمی مثل گوریاچف ساعت شنی را بر عکس گذاشته و همه این‌ها دروغ از آب درآمد و گر نه این‌ها یک دور همه روایت جهان را عوض کرده بودند و مبانی فلسفی‌اش را هم درست کرده بودند در آلمان گمان شافت‌ها و در شرق کوش‌ها و... همه این‌ها را جفت و جور کرده بودند. کسی آن جا بحث نمی‌کند ولی این جا می‌پرسند که آیا مثلاً ابراهیم، خرافات نیست یا اسماعیل خرافات نیست، خود پیغمبر خرافه نبود یک مردی به نام طه حسین در حدیث الاربعاء که درس

روزهای چهارشنبه‌ی اوست در ادبیات جاهلی تردید کرده‌است ادبیات جاهلی حداقل پنجاه شصت دیوان شعر است که خیلی‌هایشان از مخضرمین هستند و معاصر پیامبر مثل خنساء مثل اعشی مثل حسان بن ثابت قبل از این‌ها آدم‌هایی هستند مثل عنتره بن شداد و این‌ها تا امروزه القیس و دو سه نفر قبل از او، طه حسین یک مرتبه عنوان می‌کند که چند نفر بوده‌اند مثل حماد راویه و یک حماد دیگر و اصمعی و... این‌ها ادبیاتی را به عنوان ادبیات جاهلی جعل کردند و برای این یک استدلال‌هایی می‌کند و عمده‌ای از ادبای مشرق زمین فقط به خاطر خوشایند مغرب‌زمینی‌ها این را تاءید کرده‌اند. آخر مگر می‌شود چنین کتابی را جعل کرد و بعد این که یک کتابی الان در دست ماست به عنوان قرآن و ما می‌دانیم که پیش از آن صحرا ملوک الطوائفی بود یعنی هر بخشی یک شیخی داشت. همین الان هم این‌ها با هم مشکل دارند. مثلاً شیخ کویت اگر حتی از آمریکا کمک بگیرد زیر بار عراق نمی‌رود. خب چه طوری ممکن است و با چه انگیزه‌ای دو سه نفر می‌آیند این همه ادبیات را می‌تراشند آن هم در چنین فضای؟! فقط برای این که حرف نوزده باشی، خدا مرحوم شاملو را بیامرزد یک مرتبه می‌گفت: ضحاک آدم عدلی بود، اگر هیچکس اسطوره نباشد ضحاک است، ضحاک از جنس تاریخ نیست از جنس اسطوره است، مفاهیم بدی را جمع کرده‌اند نسبت داده‌اند به یک آدمی که نامش ضحاک عربی نیست، ده‌آک است. آژیدهاک است، یعنی کسی که عیب‌هایی در او هست، خب این که دیگر عادل نمی‌شود که، آیا می‌شود به کسی که اسم و رسمش و همه چیزش برای بد بودن طراحی شده‌است گفت خوب؟! جمشید ظالم بود، جمشید یعنی نور، روشنایی؛ ضحاک یعنی تاریکی و عیب، این‌ها در حقیقت سوءاستفاده از جهل مردم است. مردم اصراری ندارند بروند لغت یاد بگیرند، ببینند ضحاک یعنی چه؟ جم یعنی چه؟ نمی‌شود یک آدمی سی سال در ادبیات باشد و نداند ضحاک یعنی چه؟ این آدم می‌آید سوءاستفاده می‌کند، طه حسین هم کارهای خوب دارد ولی این جا فقط می‌خواهد حرف نو بزند. در حالی که این کتاب دلالت می‌کند که تمام لهجه‌های عرب را پیغمبر جمع کرده‌است. نه تنها لهجه‌های عرب، بلکه چون عربستان در یک جایی از جاده‌ی ابریشم بود که کاروان‌های ابریشم و ادویه از صحرا عبور می‌کردند. سال‌های سال این کاروان‌ها در انحصار قریش مکه بود، یعنی آن دوتا کاروانی که در شتا و صیف حرکت می‌کردند، با اجازه این‌ها حرکت می‌کردند، یعنی باید ابوسفیان اجازه می‌داد. باید قبل از او هاشم اجازه می‌داد. باید عبدالمطلب اجازه می‌داد. این‌ها در حقیقت با همه‌ی دنیا مربوط بودند تا چین هم می‌رفتند، هم از راه دریا هم از راه صحرا؛ یعنی چون شتر پرورش می‌دادند و فعلشان و کارشان این بود با همه‌جا مراد داشتند. این است که شما لغت فارسی، لغت حبشی، لغت عربی، همه نوع لغت در این کتاب می‌بینید که دلالت بر این دارد که پیغمبر با همه‌ی فرهنگ‌ها مربوط است، جهنم و فردوس و اسم بعضی از فرشته‌ها از زبان فارسی گرفته شده‌است، مشکوٰه از حبش است در طولیه‌ها طاقچه کوچولویی برای چراغ بود که به این مشکوٰه می‌گفتند.

● شخصی که دانش دارد از تهمت بی‌دانشی نمی‌ترسد. اما وقتی به کسی که دانشی ندارد تهمت بی‌دانشی می‌زنند، می‌رود یک چیز جعلی می‌آورد به اسم دانش. با اینکه مدرک دکتری دارد آدم جنایتکار و پست فطرتی است. آدم ناجوانمردی است.

● ... رسانه‌ها در پوچ کردن و هیچ کردن زبان نقش اول را دارند، کلمه‌ها را بدون هدف معنی تکرار می‌کنند به نیاز مخاطب کار ندارند.

● برای شارژ کردن کلمات شاعر از بازی‌های مشروع زبانی استفاده می‌کند. «کم از هیچ‌اند و پر از هیچ، ناچیزند سوداها / و از چیزی که چیزی نیست لبریزند سوداها» حرف زیادی گفته نشده‌است، فقط یک حرف جزئی گفته شده‌است ولی ناچار بودیم کلمات را شارژ کنیم تا بدیع به نظر برسد. بعضی‌ها فکر می‌کنند این دشوار هم هست در حالی که کلیشه در آمدن است،



اساطیر شاید به نوعی همان غنچه غربی باشد که به لغت عرب رفته است چرا این پدیده وجود دارد. به خاطر این که این کتاب هم یک چنین ادعایی دارد و هم یک چنین تاریخی پس معقول است که از همه زبان ها نشانه‌ای داشته باشد.

● مودب: برای این که شاعری بتواند شاعر کوچ باشد و شاعر ایلیاتی باشد و در هر قالبی که سخن می گوید، بداند که جزء ایل عظیم انسان است که به زودی خواهد کوچید؛ به نظر شما نقطه تاء کید و توجه او باید روی چه مسائلی باشد.

● عندلیبی: در کنار این، رسیدن شاعر یا هر کسی به حکمت و روشنایی با تربیت حاصل می شود یا با تجربه؟

□ معلم: به نظر من با کمی دقت در مسائل بسیار بسیار پیش پا افتاده حاصل می شود. شاعر می گوید «در طبع جهان اگر وفایی بودی / نوبت به تو خود نیامدی از دگران» می گویند ملا نصرالدین بچه های کوچولو را می زد، گفتند چرا بچه های معصوم را می زنی، گفت نه، شما نمی دانید این ها آمده اند که ما برویم. کسی که متولد شده است چه طور باور نمی کند که می میرد و کسی که از تولد خوشحال شده است چه طور از مرگ می ترسد. درست است که هجران غم انگیز است اما مرگ نباید این قدر مهیب باشد. یک امر محتوم نباید این همه بیمارستان و داروخانه و این همه شلوغ بازی ویتامین و چیزهایی که قوت بیافریند و قدرت بیافریند و... راه بیاندازند، این ها برای چیست، سر طاس پیر را برای چی می کارند؟ مورا می خواهند چه کار؟ و... بسیاری از کارهای احمقانه ای که یکی دو تاده تا نیست. در واقع مرگ اندیشی از همه بیدار کننده تر است، برای این که قطعی است و قهری است، البته در انسان به عنایت خداوند این قدر شور زندگی زیاد است که می تواند تعادل کند، ولی این تا وقتی است که تو نادانی، ولی وقتی دانایی شروع می شود غفلت از بین می رود. انسان اگر در لاف مرگ قرار بگیرد اصلاً تغییر می کند و بسیاری از حرص ها و هواهایش را از دست می دهد. آدمی که صد ها نفر را می کشد و باکش نیست فقط به این خاطر است که فکر می کند خودش زنده می ماند. انسان یک مقدار کمی غذا و جا می خواهد. حالا چرا بعضی ها این همه جا و غذا را تملک کرده اند، برای این که فکر می کنند نمی میرند.

● مودب: به بحث عشق پیردازیم جناب معلم، چه قدر به عشق فائلید. این طور که می گویند عشق زمینی و عشق آسمانی؟

□ معلم: عشق زمینی نداریم، عشق ها همه آسمانی اند. در روستاها که مردم از شهری ها سالم ترند؛ همه ی شعرها در مورد زهرا و شهلا و زینب و... است. زندگی به عنوان تحقق ازدواج و زناشویی یک امر شاقی است و انسان باید مودب به آداب خانواده شود و باید سرکشی هایش را کم کند برای این که آدم زیر بار برود باید پیوسته در طول زندگی این نغمه را هی به گوشش بخوانند. بخوانند، بخوانند تا یک روزی ایله بشود و ازدواج کند! و بعد هم به پایش بایستد و ادامه بدهد، این دوبیتی ها و ترانه هایی که در بین مردم رواج دارند در واقع یک ساز و کاری است برای این که جوان ها به این نقطه برسند و ازدواج کنند. حالا می آیند تقسیم می کنند عشق آسمانی و زمینی، آیا عشق پیامبر به خدیجه عشق زمینی است، عشق حضرت امیر نسبت به فاطمه زمینی است.

● مودب: همین طور است که می فرمایید، همه ی عناصر آموزشی و تربیتی در همین اتفاق های ساده زندگی وجود دارد. حالا از این جا من می خواهم یک گریزی بزنم به بحث خیلی دورتر و آن بحثی است که به جایگاه کاری شما در سازمان صدا و سیما

مربوط می شود. من نقدی به سازمان شما داشته ام که بارها هم در مطبوعات نوشته ام و حتماً به شما ترسیده است. در سازمان صدا و سیما در سروده ها و ترانه ها همین عشق ساده و همین عشق زمینی تقریباً انکار شده است و اصلاً وجود آن ندیده گرفته شده است. بیشترین چیزی که در سازمان تولید می شود در مورد گل و بلبل و بهار طبیعت است و یک بخشی هم کار آید نولوژیک و سیاسی و اصلاً محبت یک انسان به یک انسان به طور طبیعی، یک مدرسه مهمی است برای تربیت انسان و خیانت ها و صداقت هایی که در همین رابطه ساده پدید می آید و تاء لیر و تاء ثراهی که آدم ها روی هم دارند مورد کم محبتی و بی مهری قرار گرفته است؛ آیا شما مشکلی داشته اید؟

□ معلم: بله، حرف شما را قبول دارم ما مشکل داریم و مشکل، مشکل ما تنها نیست. بعضی وقت ها کسانی که زعامت خلق را به عهده می گیرند، نسبت به بعضی چیزها حساس می شوند، این ها هم ترازویی در دستشان است، سود و زیان ها را با همدیگر می سنجند، اشعار عارفانه هم در قالب زمینی بیان شده است. یعنی چشم و خال و ابرو مورد استفاده قرار گرفته است. به عنوان سمبل هایی برای بیان معنای فراتر و حتی قرآن هم با همین ابزارها صحبت می کند از شراب و قصر و چیزهای خوشمزه حرف می زند. خوب در این شکی نداریم. اما چرا این جا خیلی به مسائل عشقی پرداخته نمی شود؛ برای این که این مسأله در بحث از جای خودش تکان نخورده، در عمل از جای خودش تکان نخورده است. مردمی که در جامعه دارند زندگی می کنند، مخصوصاً آن هایی که تحت تاء لیر فرهنگ های بیگانه اند. مسأله ازدواج را دیگر به آن شکل سنتی قبول ندارند. ببینید در گذشته امرالقیس برای معشوق خودش شعر می گفت، عنتره برای معشوق خودش شعر می گفت اما عمر بن ابی ربیع اولین آدم شهری است که در مورد همه ی دخترها تفزل کرده است. و در دیوانش اول راجع به دختر فلانی گفته است و بعد دختر فلانی و... اما بعد دیده است که این طوری صرف نمی کند، غزلی گفته است که هر دختری آمد بشود به او داد. این آغاز غزل های منحرف است در فرهنگ عربی؛ در دوره ی بنی امیه و بنی عباس این قضیه اوج می گیرد. ایرانی ها در شعر عرفانی شان انصافاً مس را تبدیل به طلا کرده اند و همین اصطلاحات را با کمک قرآن و اقتباس از قرآن در عرفان استفاده کرده اند که عرب ها هم با توجه به شعرای این طرف و بعضی هایشان هم با توجه به خود قرآن این کار را انجام داده اند. در دوره ی ما ارزش های سنتی از جای خودشان لغزیده اند. ازدواج یا مقدور نیست و یا اگر مقدور است آن معناها و تمهیدات قبلی پشتوانه اش نیست در چنین شرایطی اگر ما به مسائل عشقی پیردازیم، چون عشق در دایره ی حرام افتاده است در چنین جایی شما اگر هیمه بر این آتش بگذارید مطمئن باشید که در جهت خیر حرکتی نکرده اید.

● عندلیبی: شما که گفتید همه عشق ها آسمانی اند؟

□ معلم: خوب بله. اما این عشق نیست، حتی هوس هم نیست، این در واقع یک نیاز غریزی است.

● مودب: آیا در این گیجی و گم شدگی مسئولیت ما سنگین تر نیست برای تبیین عشق؟

□ معلم: این که مسئولیت سنگین تر می شود را قبول دارم ولی این مسئولیت، مسئولیت ما نیست.

● مودب: جناب معلم این را قبول ندارم. هر کسی به نوبه خودش و در حیطه کاری خودش مسئول است و از مهم ترین ها در حوزه تعریف عشق شاعران هستند در حالی که شاعران بزرگ ما عملاً این موضوع ها را سانسور کرده اند.

مرحوم فردید در کشور ما یک شخصیت فوق العاده بود. او آلمانی را در حد فکر و فلسفه بلد بود و خیلی هم افکار بدیعی داشت؛ اما او آخر الزمان را درک کرده بود و متوجه بود که کمیت بیش از حد دارد کار دست بشر می دهد. باید بیشتر از حرف زدن عمل کرد. به خدا اگر من حقیقتی را می دانستم که بشر نمی داند، به زور و کتک و گریه هم شده به مردم می فهماندم اما من چیز جدیدی نمی دانم. من شعرهایم را انداختم دور و فکر کردم که اگر من بتوانم از سیطره ی کمیت بکاهم و فقط خوب زندگی کنم، این برای جهان بهتر است.

● مودب: این بحث حرف و عمل، حرف خیلی دقیقی است اما آیا فکر نمی کنید به خاطر همان غفلتی که گفتید بشر را فراموش می گیرد، باید هر دم با دست تازه ای به صورت سیلی زد؟ و تازه دافتم در این تکرارها حرف همچون یک داروی تلخ، باید با شیرینی طبع های مختلف آمیخته شود. مثلاً یک بار حافظ بگوید، یک بار سعدی، یک بار علی معلم و حتی یک بار ما با تمام تودکانگی مان بگوییم؟

□ معلم: من قصد نفی خیر از جانب شما را ندارم. اما یک مسئله ای هست و آن اینکه من اگر بخواهم حرفی را برزتم باید یا در مقامی باشم که اگر کسی به من مراجعه کرد، بتوانم مشککش را حل کنم. من دانشی ندارم که بتوانم حرف مفید و جدیدی برزیم. ادعای این را هم ندارم که شما را به کوه قاف یا به کعبه می رسانم چون راه را بلد نیستم. اما اگر بلد بودم همه تان را به زور می بردم.

مسئله ی دیگری هم که در شرق وجود دارد این است که از قدیم کتاب نوشتن اجازه می خواسته. یعنی باید شما را مجاز کنند یا به شما فرمان بدهند. به من نه چیزی داده اند نه خبر اینکه یک چیزی را تو حق داری به مردم بگویی. من هم مجبور نیستم باری را به دوش بکشم که مال من نیست. این بار باشد برای اهلس. انصافاً اگر خبری بود من کوتاهی نمی کردم. در عین حال به نظرم من کم کار هم نیستم. الان در رسانه ها و ارتباطات دانشجویی و... اگر کاری پیش بیاید و من طاقت و حال انجامش را داشته باشم کوتاهی نمی کنم.

□ معلم: قبول دارم افراط و تفریطهایی در این مسأله می شود، اما البته من الان نمی توانم درباره عشق به مفهوم مراحل ابتدایی اش سخن بگویم، من الان نمی توانم بگویم که «آی نخراشی به غفلت گونه ام را تیغ!» این را خیلی وقت است که کنار گذاشته ام.

● مودب: بحث من این نیست، شب البته رها تیک بودن و شور عاشقانه ویژگی یک سن و سالی است، اما بحث من یک قسمت در تبیین عشق و تبیین دوستی درست و تبیین خیانت و وفا است که شاعران کهن سال تر فقط به همین خاطر که زودتر به دنیا آمده اند دانش بیشتری برای بیان این دارند و آشنایی شان هم با گنجینه معارف دینی ما بیشتر است و یک قسمت دیگر دعوای من هم در حوزه ی سیاست گذاری و جریان سازی و هدایت است نه خود سرایش.

□ معلم: بده این نکته اساسی است که در این شاعری که من هستم، اتفاقاً راحت تر می توانم از آن موضوعی که می گوید دفاع کنم چون آن هایی که زعیم کشور هستند از من بهتر می توانند بپذیرند که این برای خودش حرف نمی زند و برای سلامت جامعه حرف می زند، این حرف و این ایراد شما وارد است و باید آدم قبول کند و باید آدم درصدا باشد به زبان شعر و ترانه و تصنیف در جهت تسلی جوان ها و راهنمای آن ها تلاش بکند و قبول دارم که نباید گذاشت سرنوشت جامعه به دست کسانی بیافتد که بی دریغ هر چیزی را که دلشان می خواهد می گویند و می نویسند. نه این ایراد شما وارد است و انصافاً هم وارد است. هم باید بشنوند، همه ی آن هایی که به سن من هستند یا کمتر و یا بیشتر، باید بشنوند به نوعی که به خودشان هم خدشه وارد نشود. این مسائل تنها مربوط به زمان ما هم نیست و در زمان خود پیغمبرها و خود اولیاء هم بوده است و باید خیلی شجاعانه این موضوع را قبول کرد و به این موضوع پرداخت.

● پورمحمدی: یک مسأله ای که همیشه برای من مطرح بوده هست این است که شما چرا آثار تان را منتشر نمی کنید، به نظر می رسد به دلیل غلبه ی جریان های خاصی، در عرصه های فعال ادبیات خیلی از بحث های جدی مثل همین بحث تاریخ پیامبران و تاریخ شاهان و همین بحث کوچ مطرح نمی شود؛ آثار شما از این لحاظ می توانند بسیار مفید باشند. با این وجود چرا مجموعه ی شعرهای شما چاپ نمی شود؟

□ معلم: اتفاقاً این مسئله را یک بار آقای بیدج هم از من پرسید. به او گفتم من وقتی آخرین بار خانه ام را عوض می کردم، دو سه کارتونی را که پیش نویس شعرهایم را در آن گذاشته بودم، گذاشتم بیرون در خانه باهاشان خداحافظی کردم. او خیلی تعجب کرد و گفت چرا اینکار را کردی؟ گفتم وقتی من خودم چهار پنج هزار جلد کتاب دارم چرا باید یک جلد کتاب به این حجم کتاب های بشر اضافه شود؟ بشر از کتاب چیزی کم ندارد، وقت خواندن کتاب را ندارد. و بعد هم دنبال آدم نمونه می گردد نه شعر نمونه. بشر یک آدمی می خواهد که واقعا در زندگیش و در رفتار با زن و بچه اش خوب باشد، دروغ نگوید و از زندگیش لذت ببرد. احتیاجی به اسطوره های قبل از تاریخ ندارد. اگر چنین آدمی باشد وجودش برای بشر مفید است احتیاج به نوشتن هم نیست.

● شعر خودش یک سلوک است برای آفرینش فکر، حتی فلاسفه بعد از شعراء قرار دارند.

● الهام اگر همراه با تزکیه باشد تقوی خواهد بود و اگر تزکیه صورت نگیرد الهام اغوا خواهد بود.

● وقتی آخرین بار خانه ام را عوض می کردم، دو سه کارتونی را که پیش نویس شعرهایم را در آن گذاشته بودم، گذاشتم بیرون در خانه باهاشان خداحافظی کردم.

● به خدا اگر من حقیقتی را می دانستم که بشر نمی داند، به زور و کتک و گریه هم شده به مردم می فهماندم اما من چیز جدیدی نمی دانم. من شعرهایم را انداختم دور و فکر کردم که اگر من بتوانم از سیطره ی کمیت بکاهم و فقط خوب زندگی کنم، این برای جهان بهتر است.

